

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

انجینر محمد هاشم رائق

۲۱ جون ۲۰۲۴

## داستان : ناهید و نرگس

(۵)

پیوسته به گذشته:

شاه بی بی بیرون در منتظر بود می دانست بالای ناهید چه بلایی آمده . ناهید به هزار زحمت کیلاس پراز آب را از روی میز گرفت و نوشید. اندکی به هوش آمد که ایکاش هیچ به هوش نمی آمد زیرا متوجه شد که چه بدبختی بزرگ دیشب نصیبش شد و عزت و شرافت و ناموسش بر باد رفته ازین بعد ناهید آن دختر با شرف و باعزت نیست. یک توتۀ کثیف و نجس پارچۀ گوشتی است که باید به خاک دفن گردد.

او به زحمت فراوان به قصد خاتمه دادن به این زندگی فلاکت باره پا ایستاده شد مثل مرغ بی پروبال خود را هر طرف می زد. به طرف کلکین ها و پنجره ها دوید و سرخود را به هر در و دروازه کوبید چیزی حاصل نشد.

بالا خره به فکرش رسید که برای از بین بردنش لین برق است که به آسانی و بزودی از بین می برد و به این زندگی خجالت آورش خاتمه می دهد. هر قدر کوشش کرد ساکت های دیوارها را باز نتوانست دید که یگانه لین برق سیمی است که والدر و گروپ از سقف خانه ست. دستش نمی رسید به آن بالای میز ایستاده شد هنوز هم دستش نمی رسید بالاخره چوکی بلند را به بسیار زحمت بالای میز گذاشت و خودش بالای چوکی ایستاده شد تا دست های لزرانش به اولدر رسد گروپ برق را از اولدر کشید و به قوت تمام اولدر را کند و دستش به رسیم لچ رسید . جریان برق جسم خسته و در مانده ناهید را چنان به زمین زد که از صدایش شاه بی بی که منتظر حادثه بود. دویده داخل خانه شد. دید ناهید مثل چنار در روی خانه افتاده و از طرف چپ روی و چشمش در تیغۀ میز خورده و خون جاریست.

با دیدن چنین وضعی سرش را بالای زانوی خود گذاشته روی و چشمانش را به آب شست و هر قدر کوشش کرد خون ایستاده نشد و ناهید به حال نیامد.

شاه بی بی به عجله بیرون بر آمد مثلی که با قاسم تماس گرفت در نتیجه مردی نرس که از جمله گروپ شان بود رسید سر و روی ناهید را شست و ادویه لازم به ناهید خوراند سر و چشم او را با بنداج بست بعد از ساعتی ناهید کم کم به هوش آمد مرد نرس هدایت لازمه داد و رفت ناهید نهایت درد داشت و هنوز به شاه بی بی شکایت می کرد که چرا او را کمک کرد و نگذاشت به زندگی خود خاتمه بدهد.

شاه بی بی دلش به حال او سخت می سوخت و از او پرستاری می کرد خصوصاً بعد از روزی که فهمید چشم چپ او از بین رفته . این دخترک جوان مقبول یک چشم خود را از دست داده به او مثل مادر مهربان دلسوزی می کرد . خلاصه تقریباً یک ماه تمام ناهید در بستر مریضی ماند . وقاسم همیشه احوالش را از شاه بی بی می گرفت . روزهای بعد قاسم توسط شاه بی بی به ناهید احوال داد که می خواهد او را ببیند . ناهید قبول نکرد و گفت او را ابداً نمی خواهد ببیند . قاسم گفت :

"پس می خواهم فردا تیلیفونی صحبت کنیم" . ناهید قبول کرد و فردا شاه بی بی یک تیلیفون جیبی آورد خودش رفت و دروازه خانه را بست . بعد از چند دقیقه زنگ تیلیفون آمد و آواز قاسم گفت:

"ملالی جان سلام"

ناهید با عصبانیت گفت : "نمی خواهم این نام را بشنوم نام من ناهید است."

قاسم گفت : "خوب است هرچه خودت بخواهی ناهید می خواهم امروز با تو صحبت کنم و ممکن خودت به بعضی سوالات من برخورد کنی امید جواب سنجیده و عاقلانه ارائه کنی . اول آیا فکر کردی که چرا شما با قبول زحمات زیاد و مصارف انگفت به این جا انتقال دادیم ؟ فهمیده می توانی که ما به این کار خود به چقدر خطرهای جانی و مالی مواجه بودیم ؟"

ناهید : "از روز اول سفر متوجه این موضع شدیم و در طول سفر با نرگس جان همسفرم چندین بار یاد کردیم و هنوز هم نزد من یک سوال گنگ است."

قاسم : "آفرین یک دختر هوشیار هستی آبادر مقابل این همه کرده های خود مستحق یک پاداشک نیستیم ما هم برای پیشبرد زندگی خود به عایدی ضرورت داریم البته نصیب و قسمت برای ما این وظیفه را تعیین کرد تا ازین راه برای پیشبرد نفقه خود و عیال خود این کار را پیش ببریم در حصره خودت باید با تو راست بگویم به مجردی که چشم به چشم خوت خورد فکر کردم که از سالهای سال منتظر خودت هستم و پیش خود عهد کردم که ترا به هر قیمت شود همسر آینده خود می گردانم و هر دو به یک گوشه دنیا زندگی را آغاز می داریم ."

ناهید : "بس است از عمل کرد ظالمانه آن شب معلوم است."

قاسم : "آن شب تنها من ملامت نیستم فکرمی کنم هر دو ملامت هستیم زیرا مشروب زیاد هر دو نوشیدیم و کاری شد که باید نمی شد."

ناهید : "من دیگر حوصله ندارم او ناهید سابق را نیستم حالا من یک چشم خود ، عزت و شرافت و همه چیز خود را از دست داده ام هرچه می خواهی بکن فقط یک آرزو دارم که به لحاظ خدایه این زندگی فلاکت بارم خاتمه ده" . این را گفت و گوشک تیلیفون را ماند .

ناهید باز در بستر افتاد و چند روز غذا بسیار کم می خورد و اسرار شاه بی بی هیچ تأثیر نداشت . قاسم مسلسل از از شاه بی بی احوال می گرفت . یک روز شاه بی بی به قاسم تیلیفونی تماس گرفته گفت : "حال این دختر روز به روز خراب شده می رود بهتر است یک فکر کنی" قاسم بی اعتناء گفت : "خیر باشد کم مانده" . دو سه روز چنین گذشت . یک روز نرس که چند روز پیشتر آمده بود با عجله آمد و به شاه بی بی گفت "من باید ناهید را ببینم" این را گفته به اتاق داخل شد . بیست دقیقه بعد نرس دوم با تکرار آمد . هر دو نرس ناهید را در حالیکه ه بی هوش ساخته بودند به تذکره انداختند و یک رویکش را بر رویش انداختند به عجله بیرون کردند و به سؤالیهای شاه بی بی هیچ جواب ندادند .

به گفته شاه بی بی که اصل نامش زینب و از کابل هستند از خانه دان متوسط الحال حوادث روزگار و جبر تاریخ و هرکس و هر چیز را از او گرفت و قسمی که قبلاً گفته بود در حال فقر و گدائی در روی سرکها به مردی برخورد کرد که سبب

استخدام و آوردنش به این سرزمین شد مدت ها مثل یک حیوان زبان بسته (چون زبان) این مردم را نمی فهمید و جایی رفته نمی توانست فقط به خاطر یک لقمه نان این جای چاکری می کرد، گناه و خیانت این مردم را نگاه می کرداما زبان خود را باز کرده نمی توانست.

اصلاً این ها یک گروپ بسیارمکمل وقوی قاچاقبرهای انسان و همه اعضای وجود آدم از قبیل گرده ها قلب و هرعضوی کارآمد انسانی که به وجود انسان دیگرپیوند شده بتوانند هستند. فعالیت های همه جانبه بین چندین مملکت دارند موترها وموتران ها وحتا داکترها ونرسها خصوصی که درخفا با اینها همکاری دارند. از آنجایی که درافغانستان از غربت و ناداری زیاد مردم گرده های خود را می فروشند و خرج فامیل خود می کنندوحتی اولاد، خصوصاً دخترک های خرد سال خود را می فروشند و اما این گروه آدم فروش همین دزدی ، گریختاندن وفریب دادن خصوصاً دخترک های جوان کاراصلی شان است .

درین اواخرهرقدر قیودات بالای دخترها وزنان بیشترشود بازاراین ها گرمترمی شود این ها دربین تمام شهرهای افغانستان نماینده ها ودلال ها دارند که به طورپنهانی دخترها وحتی زنها را تشویق می کنند وبه پول کم و یا رایگان کمک می کنند تا این جا بالای شان تجارت کنند.

درین تقریب چندین ماه به ده ها دخترک جوان ومقبول را سر به نیست کردند درهمین چند ماه ناهید جان ونرگس جان را آوردند درماه اول بک گرده نرگس را فروختند و چند روز بعد خودش را به پول خوب بالای یک مرد پولدارافریقائی فروختند. قرار شنیدگی مرد مذکور می خواست درکشتی قاچاقبری همراه نرگس جان به طرف اروپا سفرکنند کشتی درطوفان بحرغرق شد تعداد کشتی نشینان به شمول نرگس جوان غرق شد طمعه ماهی های بحرشد حتی جسد نازنینش پیدا نشد.

ناهید نازنین را که همه خوانندگان می شناسند . نرسها به عجله بردند زیرا برای مریضی که قلبش را امتحان کنند و بعد از تعیین مطابقت به مریض که قلبش باید تبدیل شود بفروشد بایدعمل بزودی صورت گیرد.

البته همین دلیل بود که قلب جوان ومالامال آرزو وهوس ناهید را کشیدند وهردوگرده اش را نیزدرمقابل پول دادند وجسد خون آلودش را درگوشه حظیره مهاجران به خاک بیگانه دفن کردند .

انا لله و انا الیه راجعون